



بارانِ سنگ

فرانتس هولر
مترجم: علی عبد اللہی

جمعه‌روزی، نهم سپتامبر ۱۸۸۱ که کاتارینا دیش^۱، دخترک هفت‌ساله، همراه کاسپار^۲، برادر چهارساله‌اش پا به خانه‌ی مادر بزرگ گذاشت، نمی‌دانست که تا روز عروسی‌اش از آنجا بیرون نخواهد رفت.

پدر و مادر کاتارینا، چشم‌به‌راه تولد نوزادی بودند. به‌خاطر همین، چند روزی دخترکشان را راهی خانه‌ی مادر بزرگش کردند. دختر هم بی‌آنکه مخالفتی از خود نشان بدهد، بقچه‌ی حاوی دو دست لباس خواب و چند لباس زیر خود را برداشت. این بقچه را آنا^۳، خواهر بزرگ‌ترش، برایش آماده کرده بود. دختر، عروسک چوبی‌اش، لیزی^۴، را طوری توی بقچه چپانده بود که سرِ عروسک از بالای بقچه بیرون را نگاه می‌کرد. بعد هم دست در دست

1. Katharina Disch

2. Kaspar

3. Anna

4. Lisi